



ترس از عذاب؛ نشانه عقل سلیم / علت وجود خوف و رجا در اولیاء خدا

آیت الله قرهی در درس اخلاق اخیر خود گفت: از نشانه های عقل سلیم این است که انسان از عذاب بترسد، والا عقل نیست.

آیت الله قرهی در درس اخلاق اخیر خود گفت: از نشانه های عقل سلیم این است که انسان از عذاب بترسد، والا عقل نیست. سبب و سی و هفتمین جلسه درس اخلاق آیت الله قرهی در پی می آید.

ذکر روح الهی؛ خوف از دوری از آستان حضرت ربوبی

در باب خطرات ربانی، اعضاء و جوارح مهم انسان، همه باید یاد خدا باشد. اگر این یاد الهی درست شد، آن وقت است که همه مطالب، به فضل و کرم الهی، درست می شوند.

بیان کردیم: یاد این اعضاء و جوارح، آن هم اهم یاد این اعضا و جوارح چیست؟

یک روایتی را وجود مقدس حضرت باقر العلوم (صلوات الله و سلامه علیه) بیان فرمودند: «وَذَكَرُ الْإِنْسَانَ الْحَمْدُ وَ التَّائِبُ وَ ذَكَرُ النَّفْسِ الْجَهْدُ وَ الْعَتَاءُ وَ ذَكَرُ الرُّوحِ الْخَوْفُ وَ الرَّجَاءُ وَ ذَكَرُ الْقَلْبِ الصِّدْقُ وَ الصَّقَاءُ وَ ذَكَرُ الْعَقْلِ التَّعْظِيمُ وَ الْحَيَاءُ وَ ذَكَرُ الْمَعْرِفَةِ التَّسْلِيمُ وَ الرِّضَا وَ ذَكَرُ السِّرِّ الرَّؤْيِيَّةُ وَ الْإِقَاءُ»

تا اینجا رسیدیم که ذکر روح، خوف و رجا هست؛ یعنی می ترسد از اینکه از ذوالجلال و الاکرام دور شود. خوف به این معناست. روح الهی که «نفخت فیه من روحی» و یا «ویستلونک عن الروح قل الروح من امر ربی» بیان فرمود. بزرگترین پدیده پروردگار عالم به انسان است. آن ودیعه ای که تفاوت انسان ها را با همه مخلوقاتش مجزا کرده است.

روح با جان فرق می کند و مطالبش را بعضاً در درس شرح رشحات البحار و امثال این ها بیان کردیم. این روح که من ودیعه الله تبارک و تعالی و از نفخه اوست، این مقدمه حقیقی است برای عقل سلیم، همان عقلی که ما عبد به الرحمان است. که حضرت صادق القول و الفعل (صلوات الله و سلامه علیه) فرمودند: عقل حقیقی این است که انسان، بندگی پروردگار عالم را بکند.

این روح ذکر دارد و عالم، عالم معناست و همه موجودات مشغول به ذکرند. اگر روح الهی بشود ذکر دارد ذکر روح الهی چیست؟ این که خوف دارد نعوذ بالله از آن آستان قدسی ربوبی دور بشود.

ترس از عذاب؛ نشانه عقل سلیم

لذا حال روح حال ترس است نه از عذاب که آن هم از عقل سلیم است. اتفاقاً خلاف بعضی که «عذر می خواهم» به یک تعبیر عامیانه می گویند: مگر پروردگار عالم لولو خور خوره است که بترسیم؟! از نشانه های عقل سلیم این است که انسان از عذاب بترسد، والا عقل نیست.

آنهايي که می گویند: ما از عذاب نمی ترسیم و چنین و چنان! اولاً یک عده حقیقت را می گویند، آنها که مثل مولی الموالی (صلوات الله و سلامه علیه) هستند که بیان می فرمایند: من اگر در آتش جهنم هم باشم فقط نگرانیم این است که از تو دورم. گرچه حضرت در آنجا فرض را بر عذاب می گیرند، همه از عذاب می ترسند. بلکه در راه بندگی فرمودند: عبادتتان مانند عبادت بندگان نباشد حال عبید و غلامی که از ترس عبادت می کنند نباشد و منظور این است که برسی به آن مقام معرفه الهی که بدانی اصلاً اگر خدا در جهنم هم ببرد خدا که عادل است و لطف دارد و بالاتر از همه این ها ارحم الراحمین است و این کار را نمی کند اما فرض بگیریم ما را در آتش هم ببرد و آن عقل سلیم درک کند که ایت پروردگار عالم محق عبادت است و این عبادت اتفاقاً به درد من می خورد و من را به قرب پروردگار عالم می رساند. این عبادت با معرفت را بیان فرمودند.

فرمودند: یک عده هم مانند تجار عبادت می کنند و به طمع بهشت عبادت می کنند و این به معنی نفی بهشت نیست بلکه منظور این است که بهشت را هم بخواه ولی اصل عبادت، اصل بندگی خدا را در آن مقام معرفت بجوی. برس به آنجا که از باب مقام معرفت بدانی که تو عبدالله هستی. بنده خدا هستی این مهم است اگر این حال برای انسان بیاید این درست است.

علت وجود خوف و رجا در اولیاء خدا

ذکر روح یعنی می ترسد و خوف از عذاب نیست که این هم حسنه هست اما خوف حقیقی روح این است که جدا گردد از ذوالجلال و الاکرام.

چون از خداست «نفخت فیه من روحی» اولیاء خدا بیان فرمودند: چرا در ذکر النفس خوف و رجا نبود؟ اما ذکر الروح خوف و رجا است؟ چون برای روح بیشتر از اعضا و جوارح دیگر و بهتر از عقل و قلب درک می کند که من متعلق به ذوالجلال و الاکرام هستم و اتصالش با پروردگار عالم محسوس و ملموس است.

لذا چون بیشتر متوجه هست خوف دارد که جدا نشود. منظور از خوف این است. چنان یاد پروردگار عالم هست که دائم این است که نکند من از مبدأ خودم و از ذوالجلال و الاکرام دور بشوم این خوفش. اما در رجا امید دارد برگردد به اصل خودش «انا لله و انا الیه راجعون» برگردد به آن اصل الهی خودش یعنی اینکه من من ناحیه الله بودم و پروردگار عالم فرمود: «نفخت فیه من روحی» لذا چون متعلق خداست امید دارد برگردد.

اینکه بندگان خدا دائم در این دوحال خوف و رجا هستند، اساسش همین است. خوف دارند از اینکه چون از ناحیه خدا هستند یک موقعی جدا بشوند و دیگر به آن اصل نرسند و امید دارند به اینکه به پروردگار عالم متصل شوند؛ یعنی همان اصل خودشان.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش.

ذکر روح؛ مانع معصیت و عامل توجّه به حضرت محبوب است

این خوف و رجا در باب روح است که روایات زیادی را داریم و یک روایت از حضرت صادق القول و الفعل عرض کردیم اما با این مقدمه الان معلوم می‌شود که چرا؟ وجود مقدّس حضرت صادق القول والفعل امام جعفر صادق (صلوات الله و سلامه علیه) فرمودند: «ارحُ الله رجاءً لایُجَرِّبَکَ علی مَعْصِیَهِ وَحَفَهُ حَوْفًا لایُؤِیْسُکَ مِنْ رَحْمَتِهِ» کدام امید، امید حقیقی است؟ آن روحی که ذکرش خوف است از اینکه نکند از اصل خودش منقطع بشود. آن روحی که دائماً ذکرش این است که من امید دارم برسم به اصل خودم؛ چون من از نفخه خدا هستم. اگر این روح انسان باشد، معلوم است که آن امیدواری، امیدواری است که دیگر او را به انجام معصیت، جرأت نمی‌بخشد. لذا فرمودند: امیدی که تو را به انجام معصیتش جرأت نبخشد.

معلوم است آن کسی که امید دارد به او برسد دیگر اطرافش را نگاه نمی‌کند، دائماً نگاهش به محبوبش است، نگاهش به این است که من می‌خواهم متصل بشوم.

در مثال مناقشه نیست که اینک در نماز شب امام عسکری (صلوات الله و سلامه علیه) بیان می‌کنند: «ان الوصول الی الله عزوجل سفر لایدرک الا بامتطاع اللیل» یعنی شب خیزی این سفر اتصال به پروردگار عالم را آسان می‌کند. در این روایت شریف جهت تفهیم از مفهوم سفر استفاده شده لذا اشکالی ندارد.

مثلاً شما سرکار می‌روید وقتی می‌خواهید برگردید، همه فکر و ذکرتان این است که به منزل برسید به پیرامون خیلی توجه ندارید و تمام فکر این است الان به خانه برسد و همسر و فرزندان که منتظرند را ببیند. آن کسی که می‌داند من ناحیه الله هست و امیدش اتصال به پروردگار عالم است و حالش یک حالی است که می‌خواهد به خدا متصل شود، چیزی نمی‌تواند او را مشغول کند که حواسش پرت بشود.

مثال دیگر که جبراً عرض می‌کنم عذر می‌خواهم، ورزشکاری که زمان مسابقاتش هست فقط در راه فکرش به مسابقه هست و در راه نگاهش به چیزی نیست و تمام فکر و ذکرش درگیر مسابقه و رسیدن به آنجا است.

آن کس که امید دارد به اصل خودش متصل شود، چون «نفخت فیه من روحی» بوده، دیگر همه آن چیزهایی که در اطرافش، او را مشغول می‌کند، رها می‌کند. لذا تجرّء بالذنب یک معنی‌اش این است: آن چه که بخواهد من را از او جدا کند، خود، ذنب است.

لذا آن کسی که به پروردگار عالم امید دارد «ارحُ الله رجاءً لایُجَرِّبَکَ علی مَعْصِیَهِ»، اصلاً دیگر سمت معصیت نمی‌رود. جرأت نمی‌کند. اصلاً دیگر نمی‌بیند. همه فکر و ذکرش، محبوب و معشوق و اتصالش است.

باز در مثال مناقشه نیست، بچه‌ای که در بازار یا حرم گم می‌شود، سراسیمه فقط به دنبال پدر یا مادرش می‌گردد. دیگر به اطرافش مشغول نیست که چیست و کیست. تا قبل مدام به این طرف و آن طرف نگاه می‌کرد و می‌دوید و بازی می‌کرد؛ چون می‌دانست پدر و مادرش هستند، اما همین که احساس کرد که از پدر و مادرش منقطع شده است، دیگر زار زار گریه می‌کند و به اطرافش نگاه می‌کند و متوجّه دیگران نیست که می‌خواهند به او شکلات، اسباب بازی و ... بدهند. حواسش دائم به پدر و مادرش است تا این که به آن‌ها متصل شود. وقتی پدر و مادر را دید و در آغوششان قرار گرفت، آن موقع آرام می‌شود.

اولیاء خدا می‌فرمایند: مثل آن کسی که می‌خواهد به پروردگار عالم متصل شود، مانند همین فرزند است. این مثال‌ها به ظاهر عامیانه است، اما برای قُرب به ذهن مناسب است. آن کسی که بنده پروردگار عالم است و می‌داند که متعلّق به خداست و برای این‌جا نیست؛ مدام هم امید دارد که به او برسد و روحش است که این را می‌فهمد. معلوم است کسی که امید دارد که به او برسد دیگر جرأت بر انجام گناه ندارد. ابداً به سمت گناه نمی‌رود. یعنی بدش می‌آید و می‌داند که گناه او را گرفتار می‌کند.

اولیاء خدا می‌فرمایند: یک موقعی کسی در بیابان و دشتی دارد می‌چرخد، برخی چیزها را هم می‌بیند و بگو و بخندی دارد، اما همین که غروب می‌شود، می‌ترسد که نکند حیوانی در جنگل بیاید و ...، لذا دیگر نمی‌گوید: حالا هم بایستم تا چیزی را ببینم، دیگر سرعتش هم زیاد می‌کند که برود به جایی برسد که از این بیابان و تنهایی و کوه و جنگل نجات پیدا کند. چون اگر اتفاقی بیافتد، دیگر هیچ‌کسی دسترسی به او ندارد.

اولیاء خدا می‌فرمایند: اگر گرفتار این دنیا و مافیهای آن شدی، تو را زمین‌گیر می‌کند. گناه هم همین است، دیگر نمی‌توانی متصل شوی. لذا از این‌ها بیرون می‌آیند. خوف آن‌ها هم خوفی است که فرمودند: «وَ حَفَهُ حَوْفًا لایُؤِیْسُکَ مِنْ رَحْمَتِهِ». خوف دوری از خدا را دارند، اما آن امید می‌گوید: نه، من به تو می‌رسم و این، ذکر روح است. لذا باید انسان، این حال را داشته باشد. بنای بر این داریم که این مطالب را مختصر بیان کنیم، چون بحث ما بحث مراقبه‌ها از باب خطوات نفسانی و شیطانی و ملکی و ربّانی است. لذا در باب این بحث داریم این مطالب را بیان می‌کنیم و خیلی نمی‌خواهیم در این مطالب ورود پیدا کنیم و فقط از باب تمثیل داریم بیان می‌کنیم که این روایت شریفه را بیان کنیم که ذکر روح چیست. لذا به همین قدر بسنده می‌کنیم.

ذکر قلب، صدق و صفاست

اما ذکر قلب چیست؟ حضرت می‌فرمایند: «وَ ذَكَرُ الْقَلْبِ الصِّدْقُ وَ الصِّقَاةُ»، یک مرکزی وجود دارد برای این که این روح، زمین‌گیر نشود و گاهی او، این روح را زمین‌گیر می‌کند، این شیء وجودی انسان، او را گرفتار می‌کند و دیگر اجازه این فکر و

امید را می‌گیرد که من متعلق به ذوالجلال و الاکرام هستم، نفخه‌ی روح او هستم، پس باید به اصل روح برسم و «إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را درک کنم. یک عامل وجود دارد که سبب می‌شود انسان، این مطلب را متوجه نشود و آن، قلب است. این قلب، یا حرم و جایگاه امن الهی می‌شود «الْقَلْبُ حَرَمُ اللّٰهِ»، یا عامل گرفتاری و ابتلاء شخص به گناه می‌شود که در این صورت دیگر امید و روحیه اتصال به پروردگار عالم و خوف از این که من از اصل خودم منقطع می‌شوم، در او وجود نخواهد داشت.

بر کدام قلب، سیر در ملکوت آسمان‌ها حرام است؟

به این روایت شریفه که غوغا و محشر است، دقت کنید، پیغمبر اکرم، محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرمایند: «حَرَامٌ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ عُرِّيَ بِالشَّهَوَاتِ أَنْ يَجُولَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ» بر هر قلب و دلی که به شهوات آرام گرفته است، حرام است که در ملکوت آسمان‌ها گردش کند.

یعنی عاملی که به روح می‌گوید: قوه رجاء خود را داشته باش، امیدت ناامید نشود، إن شاء الله به پروردگار عالم و لقاء الله می‌رسی؛ جایگاه قلب سلیم است که یکی از کارهایش این است که در ملکوت آسمان‌ها می‌چرخد. قلب الهی و سلیم، قلبی که در آن، ذنب نباشد، در ملکوت آسمان‌ها گردش می‌کند. حال اولیاء و عرفا همین است. این که همه عالم در ید مقدس آن‌هاست، یعنی همین، می‌بینند، با همین قلب سیر ملکوتی دارند و این سیر ملکوتی، آن‌ها را بالا و بالا و بالاتر می‌برد. خیلی این روایت عجیب است، حرام می‌شود، بر کدام قلب؟ آن قلبی که در شهوات آرام گرفته است.

اگر بخواهیم این ذکر قلب را که صدق و صفاست، داشته باشیم، اولین کاری که باید انجام دهیم، این است: بر تمام شهواتی که سبب زمین‌گیر شدن او می‌شوند و نمی‌گذارند سیر ملکوتی داشته باشد، غالب شویم.

آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی استاد عظیم الشانان فرمودند: یک موقعی من به آیت‌الله میرزا جواد آقای ملکی تبریزی که استاد عرفان آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی بودند - عرض کردم: بعضی‌ها با مطالب عرفان و ... بد مخالف هستند. دلیل چیست؟

ایشان دستشان را بر قلبشان گذاشتند و فرمودند: دلیل، این است.

بعد فرمودند: وقتی این (قلب) دنیایی شد، باور این که انسان می‌تواند ملکوت را ببیند، برایش سخت خواهد بود. در حالی که اصلاً حقیقت انسان بما هو انسان این است که ملکوت را ببیند و سیر در ملکوت داشته باشد.

فرق شهوت و لذت

این‌جا پیامبر می‌فرمایند: «حَرَامٌ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ عُرِّيَ بِالشَّهَوَاتِ أَنْ يَجُولَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ»، بر هر دلی که به شهوات آرام گرفته، سیر ملکوت حرام است. البته شهوات هم کلی است، همین که انسان به دنیا و مافیها علقه پیدا کند.

بارها بیان کردم: اولیاء خدا مثل من و شما در این دنیا می‌خوردند و می‌خوردند، می‌آشامیدند و می‌آشامند، آن‌ها هم استراحت داشتند، اما تمام اعمالشان نیت دارد. حتی خوردن آن‌ها هم نیت دارد و نیتشان این است: «قَوْ عَلَى خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي». به این نیت که خوشمزه است، نمی‌خورند. البته نمی‌خواهم بگویم: اگر طعام خوشمزه‌ای را دیدید، بگویید حرام است. اما اصلاً این لذایذ برای آن‌ها لذت نیست. تمام مطالب این دنیا مقدمه است برای رسیدن به لذت. این‌ها لذت نیست.

لذا یکی از مطالب شهوات، همین است که انسان به شکمش بپردازد و شهوت شکم داشته باشد. یعنی شهوات را فقط شهوت جنسی نباید تصور کرد. شهوت قدرت هم از دیگر شهوات است. شهوت جاه و مقام، شهوت ثروت و ... اصلاً تمام دنیا و مافیها، عندالاولیاء، مقدمه برای رسیدن به آن لذت حقیقی است که اتصال به پروردگار عالم است. لذا اسم این‌ها را شهوت می‌گذارند، نه لذت.

لذا فرق شهوت و لذت این است: شهوت، حسب روایات شریفه و فرمایش اولیاء خدا، صورت ظاهرش لذت، ولی نهایتش نکبت است. اما لذت آن است که اصلاً در آن، شهوت نیست و هر چه می‌گذرد، به اوج لذت می‌رسد.

اگر این لذایذ ظاهریه، جدی لذت بود که انسان، یک مواقعی از آن‌ها بدش نمی‌آمد. اما ما می‌بینیم که یک مواقعی آن کسی که گناهی می‌کند، یک موقعی خودش هم از خودش بدش می‌آید - که این هم لطف خداست - که چرا آن گناه و کثافت کاری را کرده و حالش از خودش به هم می‌خورد که نعوذ بالله چرا چشم خطا رفت؟ نعوذ بالله چرا زبانه ...؟ نعوذ بالله چرا در بستر حرام رفتم؟ لذا خودش از خودش متنفر می‌شود، حالش بد می‌شود، اصلاً می‌خواهد نباشد و ... اگر ایمان اولیّه درون قلب او نبود، شاید دست به خودکشی هم می‌زد. چون وسوسه شیطان هم هست که به او می‌گوید: خودت را بکش، تو آدم نمی‌شوی، تو درست نمی‌شوی. لذا این انسان با خودش دعوا می‌کند که این لطف خدا به او هست. پس اگر لذت بود که نباید انسان از آن، بدش می‌آمد و متنفر می‌شود. لذا این، لذت نیست و صورت ظاهرش را شیطان به عنوان لذت نشان می‌دهد، اما نهایتش نکبت می‌شود.

اما لذت حقیقی، آن لذتی است که انسان، به پروردگار عالم متصل می‌شود. به عنوان مثال اولیاء خدا آن قدر از عبادت لذت می‌برند که وصف ناشدنی است. مثل من و شما هستند، در این دنیا هستند، مشکلات هم دارند، اما آن قدر آرام هستند و سکینه و آرامش دارند که غوغاست. همه جا هم یاد پروردگار عالم و حضرت حجت (روحی له الفداء) هستند. همه جا با آقا هستند، اسم آقا قلبشان را می‌لرزاند. اسم آقا اشکشان را جاری می‌کند. این برای آن‌ها لذت است که دائم به یاد آقا جان باشند، از آقا جان عنایات و لطفشان را می‌بینند. این لذت می‌شود، نه آن لذتی که صورت ظاهرش، لذت است، اما در آخر، تبدیل به نکبت و تنفر می‌شود. اصلاً در لذت که تنفر وجود ندارد. در لذت، اوج وجود دارد که انسان، از مرحله‌ای به مرحله دیگر می‌رود. در لذت، هر

لحظه، به لذت شما اضافه می‌شود. حال شما یک حال دیگری می‌شود. اصلاً چه زمانی از نماز خسته می‌شود؟! چه زمانی از عبادت خسته می‌شود؟! چه زمانی از اتصال به پروردگار عالم خسته می‌شود؟! بلکه تازه اوج می‌گیرد، تازه لذت بیشتری می‌برد، تازه حالش متغیر می‌شود و ...

اصلاً می‌دانید که عندالاولیاء، نماز تکرار ندارد؟! عندالاولیاء این‌طور نیست که بگویند: نماز ظهری که امروز می‌خوانیم، فردا هم همان است و ... نماز ظهر اولیاء با نماز عصرشان فرق می‌کند و بو و رنگ دیگری دارد. باز نماز مغربشان هم تغییر پیدا کرده و ... امثال من بیچاره نمازمان یک نماز عادی شده، اما عندالاولیاء لذت مدام اوج می‌گیرد. اتفاقاً انسان، وقتی در لذت حقیقی افتاد، مدام بالا می‌رود و اوج می‌گیرد. این، لذت حقیقی است.

لذا وقتی به این لذت حقیقی رسید، آن‌وقت ذکر قلبی که صدق و صفاست معلوم می‌شود و إلا اگر کسی به شهوات گرفتار باشد، آن لذت را درک نمی‌کند، «حَرَامٌ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ عِزِّي بِالشَّهَوَاتِ أَنْ يَجُولَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ» بر هر دلی که به شهوات گرفتار شده است، حرام است که در ملکوت آسمان‌ها سیر و گردش کند.

معلوم می‌شود که اگر این قلب، حرم الله شد؛ یک سیر ملکوتی دارد و ملکوت را می‌بیند. اتفاقاً باز پیامبر عظیم‌الشأن(ص) در روایت دیگری فرمودند: اگر گناه نبود و انسان، گناه نمی‌کرد، ملائکه دور قلب او را احاطه می‌کردند و او را بالا می‌بردند و او سیر ملکوتی داشت و می‌دید.

کدام قلب، نمی‌تواند از حکمت بهره ببرد؟

لذا این شهوات باید از قلب کنار برود تا ذکر حقیقی قلب هم که صدق و صفاست، ایجاد شود و قلب آن را درک کند و إلا انسان درک نمی‌کند. لذا وجود مقدس امیرالمؤمنین(صلوات الله و سلامه علیه) هم فرمودند: وقتی این قلب، حرم الله و دارای سیر ملکوتی شد؛ در او حکمت هم موجود می‌شود.

امیرالمؤمنین(ع) هم باز یک حرامی بیان می‌فرمایند، می‌فرمایند: «حَرَامٌ عَلَى كُلِّ عَقْلٍ مَغْلُولٍ بِالشَّهْوَةِ أَنْ يَنْتَفِعَ بِالْحِكْمَةِ» حکمت؛ حقیقت و کنه علم و مافوق علم است، آن ساختار حقیقت خلقت است و سبب رسیدن به جاهایی است که خیل‌ها نمی‌دانند که فرمود: هدف بعثت انبیاء هم همین است: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ». بعد از این که انسان تزکیه کرد و آن علم بما هو علم (آن علمی که فرمودند: «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ»، نه آن سواد و سوده و تاریکی‌ها، بلکه آن علم حقیقی) را آموخت، می‌فرماید: «وَ الْحِكْمَةُ».

حال، امیرالمؤمنین(ع) می‌فرمایند: این بهره‌مندی از حکمت، بر هر قلبی که بسته به زنجیر شهوت باشد، حرام است. معلوم می‌شود که شهوت، یک نوع غل و زنجیر است که انسان را گرفتار می‌کند. لذا چنین کسی دیگر قادر نیست که به این حکمت دست بیابد.

تا این قلب، قلب الهی نشود، ذکر حقیقی قلب که صدق است، در او ایجاد نخواهد شد. کسی که صادق است، معلوم است دیگر هیچ موقع نسبت به گناه، نه تنها علاقه‌ای ندارد و نگاهی نمی‌کند (چه برسد بخواد به سمتش برود)، بلکه از گناه متنفر می‌شود.

نمونه‌هایی از تنقّر اولیاء خدا از گناه!

لذا یکی از نشانه‌های صدق قلب عندالعرفا این است که تنقّر از گناه در او، به وجود می‌آید. اصلاً از اسم گناه هم بدش می‌آید. من قبلاً بیان کردم، شاید این‌ها برای ما حالت داستان و رمان داشته باشد که حقّ هم با ما است؛ چون تا نرسیم، نمی‌فهمیم. خیلی از مطالب، شنیدنی نیست، رسیدنی است. باید رسید، تا انسان متوجه شود.

بیان کردم که آن کنز خفیّ الهی، آیت‌الله مولوی قندهاری(اعلی الله مقامه الشریف) بیان می‌فرمودند: آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی(اعلی الله مقامه الشریف)، آن مرجع عظیم‌الشأن و یکه‌تاز، وقتی در درس خارجشان، مباحث زنا پیش آمده بود، فقط یک مرتبه لفظ را به کار می‌بردند و بعد حتی وقتی روایات را می‌خواندند و باید بیان می‌کردند، می‌گفتند: آن عمل شنیعه! اسم نمی‌بردند.

ایشان می‌فرمودند: ظاهراً یکی از آقایان، به آقا اعتراض کرده بود که آقا! چرا اسم نمی‌برید؟ آقا گریه کرده بودند و گفته بودند: نه این که نخواهم، نمی‌توانم، من از اسم گناه هم متنفر هستم و بدنم را می‌لرزاند.

ببینید اولیاء خدا به کجا می‌رسند که حتی اسم گناه هم حالشان را دگرگون می‌کند و بدشان می‌آید.

ماه مبارک رمضان بود، با ولیّ خدایی صبح‌ها نماز می‌رفتیم. این مطلب برای بیش از چهل سال پیش است. یکی از صبح‌ها وقتی داشتیم از مسیر همیشگی‌مان به مسجد می‌رفتیم، یک‌باره ایشان حالش متغیر شد و گفت: برگردیم! گفتیم: چرا؟ گفت: آقا جان! به تو می‌گویم برگردیم دیگر. گفتیم: چشم. راهمان کمی طولانی شد تا به مسجد برسیم. من فهمیدم که چیزی هست، اما متوجه نشدم که موضوع چیست.

تا این که دو، سه روز بعد متوجه شدیم که مأموران کلانتری آمدند و اهالی یکی از خانه‌های آن کوچه‌ای که همیشه از آن‌جا رد می‌شدیم، گرفتند؛ چون اوضاعشان خیلی بد بوده و همسایه‌ها شکایت کرده بودند. در آن خانه مست می‌کردند و در ماه مبارک رمضان می‌خوردند و کثافت‌کاری می‌کردند و زنان را به آن‌جا می‌آوردند و خانه فساد شده بود.

فهمیدم آن ولیّ خدا از آن‌جا که رد شده بود، بوی گناه حالش را بد کرده بود. طوری بود که حال ایشان اصلاً بد شد و من می‌خواستم ایشان را به منزل برگردانم، اما قبول نکردند و فقط مسیرشان را تغییر دادند.

وقتی یک انسان، بنده خدا شود؛ از اسم گناه هم متنفر خواهد شد. به آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی(اعلی الله مقامه

الشَّريف)، می‌گویند: شما دارید درس فقه می‌گویید، روایات مربوطه را می‌خوانید، حتی خود قرآن هم اسم آن را بیان می‌کند: «الرَّائِيَّةُ وَ الرَّائِي» چرا شما نمی‌گویید؟ آقا فرموده بودند: والله نمی‌توانم! دیگران حال اولیاء را چه می‌فهمند؟! چه می‌دانند آن‌ها چه کسانی هستند! البته گاهی مواقع افشا می‌شود، اما شاید یک علت گریه اولیاء خدا هم همین است که خدایا! من نمی‌خواستم کسی متوجه شود که حال من این‌طور است. لذا ناراحت می‌شوند و اشک می‌ریزند.

ورع و پارسایی در کدام قلب، سکنی نمی‌جوید؟

پس صدق حقیقی که ذکر قلب است، این است که انسان دیگر از آنچه مولایش نمی‌پسندد، تنقیر پیدا می‌کند. لذا این‌ها هستند که پارسایان حقیقی و اهل ورع می‌شوند.

وجود مقدس پیغمبر اکرم، محمد مصطفی (صلي الله عليه و آله و سلم) می‌فرمایند: «حَرَامٌ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَوَلِّهِ بِالشَّهَوَاتِ أَنْ يَسْكُنَهُ الْوَرَعُ»، بر هر دلی که شیفته شهوات شود (نه تنها از اسم گناه بدش نیاید، بلکه نعوذبالله خوشش هم بیاید، وای! وای!)، حرام است که ورع در آن، سکنی بجوید و پارسایی در این خانه قلب قرار بگیرد.

لذا عزیزم! در باب ذکر قلب در صدق حقیقی، فقط صدق اللسان مطرح نیست، بلکه صدق کلی است. اگر انسان، عبد است و می‌خواهد عبدالله شود، صدق حقیقی او، این است که وقتی با مولایش عهد و پیمان بست، دیگر از این عهد و پیمان دست برندارد و صادقانه با پروردگار عالم، عهد ببندد. اگر این حال به وجود بیاید که انسان، دائم، چه در خلوت و چه در جلوت، با خدا باشد، چه می‌شود؟!

عزیز دلم! اگر یک وقت چیزی آمد و خواست این پیمان بین من و تو و پروردگاران را از بین ببرد، باید از آن متنقیر باشی، ولو تلفن همراه و ... باشد. لذا صدق حقیقی که فرمودند: «وَذَكَرَ الْقَلْبُ الصِّدْقَ وَ الصِّقَاءَ»، یعنی عهد بین او و خدایش در بندگی صادقانه باشد و از گناه و شهوت متنقیر باشد. اگر این‌طور شد، آن وقت سخن پیامبر (صلي الله عليه و آله و سلم) معلوم می‌شود که فرمودند: «حَرَامٌ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ عَزِيٍّ بِالشَّهَوَاتِ أَنْ يَجُولَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ». این بنده صادقانه با پروردگار عالم، نه با شیطان، عهد بسته است. لذا همین است که اولیاء خدا از گناه تنقیر دارند.

این‌جا معلوم می‌شود که چرا آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی (اعلی الله مقامه الشَّریف)، حتی در مبحث درسی زنا در خارج فقه‌شان هم فقط یک‌بار نام زنا را می‌آورند و بعد از آن، دیگر می‌گویند: آن عمل شنیعه. چون بدشان می‌آید و حتی از بردن اسم آن هم می‌ترسند. لذا وقتی می‌پرسند که مگر آیات و روایات نگفتند، شما چرا نام نمی‌برید، گریه می‌کنند و می‌گویند: واقعا نمی‌توانم بگویم. این، بنده خداست. عیدی است که قلبش را به پروردگار عالم سپرده است. عیدی است که فهمیده این قلب، حرم الله است. لذا طبیعی است که دیگر گناه نمی‌کند و مواظب و مراقب و صادق است. ذکر حقیقی این قلب، صدق است؛ یعنی در مقابل پروردگار عالم صادق است. لذا صفا پیدا می‌کند.

حالا صفا چیست؟ إن شاء الله در بحث جلسه آینده بیان می‌کنم. اگر عبد خدا، صادق شد و با آقا جان، حضرت حجت (روحی له الفداء)، پیوند بست که آقا جان! من می‌خواهم سربازت باشم؛ صادقانه هم ورود پیدا می‌کند. آن هم برای خدا، نه برای دنیا. لذا طبیعی است در همه مطالب، آن قدر جلو می‌رود که حتی حاضر است جانش را هم بدهد.

شهادی کربلا صادقانه با ابی‌عبدالله و با خدایش عهد و پیمان بسته بودند. لذا وقتی کسی، قلبش را به خدا سپرد و ذکر حقیقی روحش، خوف و رجا بود؛ یعنی دائم امید داشت که به پروردگار عالم متصل شود؛ چون می‌دانست «نفخت فیه من روحی» است و این روح از ناحیه خداست؛ سختی‌ها برایش آسان می‌شود. «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا». نه حتی «بعد العسر يسرا». لذا شمشیرها برای آن‌ها حلاوت و شیرینی است و نسبت به آن‌ها ناراحتی ندارند. این‌ها در اوج هستند. چون کسی که روح و قلبش به یاد پروردگار عالم شد، طبیعی است به چنین حالی می‌رسند. لذا صادق هم هستند.

کسانی، قلبشان همیشه در حال ذکر است که در پیمان خود با پروردگارشان، صادقانه ایستاده باشند

در مورد این روایت شریفه که ذکر حقیقی اعضاء و جوارح است، بیان کردیم که چرا اوّل ذکر روح را می‌گوید و بعد قلب. لذا با آن جورچینی که از ابتدای بحث تا به این‌جا بیان کردیم، بعد از ذکر روح و قلب، به جایی می‌رسد که در مقابل پروردگار عالم، صادق است.

لذا آن که با آقا جان، حضرت حجت (روحی له الفداء) عهد می‌بندد، صادق است. گرچه سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ماست، اما بنده در مباحث اخلاقی بحث اصلی را پیش بردم و فقط جاهایی که نیاز بوده وارد مسائل دیگر شده‌ام. بنده در آن توضیحاتی که دو سال پیش در ۱۷ بهمن ماه و امسال در شب ۲۲ بهمن ماه که مصادف با درس اخلاق شد، مفصل بیان کردم که این نظام، نظام مهدوی است. البته نه این دولت، نه دولت‌های قبلی و بعدی، دولت مهدوی نیست. دولت مهدوی فقط در زمان آقا جانمان، حضرت حجت (روحی له الفداء) است. اما با ادله و برهان و روایات شریفه و معتبر از باب سندی و علم رجالی و ... - که در درس خارج اصول و فقه برخی از آن‌ها را بررسی کردیم - بیان کردیم که کسانی که در مشرق زمین - که گاهی با نام قم، ری، خراسان، فارس و ... بیان شده که تمام آن‌ها منظور ایرانی‌ها هستند - قیام می‌کنند، حکومتشان تا زمان ظهور پابرجا است و ... یا همان روایتی که پیامبر (ص) می‌فرمایند: «يَخْرُجُ نَاسٌ مِنَ الْمَشْرِقِ قَبُوطُونَ لِلْمَهْدِيِّ سُلْطَانَهُ» مردمی از مشرق قیام می‌کنند که مقدمات حاکمیت حضرت را درست می‌کنند. حضرت صادق القول و الفعل (ع) هم فرمودند: زمانی می‌رسد که قم، حجت بر همه خلائق می‌شود. بعد فرمودند: این در زمان غیبت حضرت قائم (روحی له الفداء) است، تا زمان ظهورش. لذا اگر انسان عهد و پیمان صادقانه بست، دیگر تا آخر در این راه می‌ماند.

من روز گذشته با خبرگزاری تسنیم مصاحبه‌ای کردم، گفتم: ببینید چرا به این آیات بزرگوار، حضرت آیت‌الله جنتی، حضرت آیت‌الله مصباح و حضرت آیت‌الله یزدی هجمه می‌آورند؟! خصوصیات اخلاقی و مطالبی از این بزرگان را هم تا حدودی بیان کردم که می‌توانید مطالعه بفرمایید. بعد دیدیم اتفاقاً بی‌بی‌سی فارسی ظاهراً فرمولی را داده بود که اگر این‌طور کنید، ۴۵ درصد فلان می‌شود و ... تا این‌جا رسانده بود که در این صورت این سه نفر رأی نمی‌آورند. امام‌المسلمین هم امروز در فرمایشاتشان بیان فرمودند: «رادیوی انگلیسی دارد به مردم تهران دستورالعمل می‌دهد به فلانی رأی بدهید، به فلانی رأی ندهید! معنای این چیست؟ انگلیسی‌ها دلشان تنگ شده برای دخالت کردن در ایران».

یکی از مطالب این سه بزرگوار که حالا بیگانگان تبلیغ می‌کنند که به این‌ها رأی ندهید، این است که این‌ها صادقانه جلو می‌آمدند. این‌ها متوجه شدند که در زمان غیبت، یک دوره تمرین امام و امتی وجود دارد. من این را قبلاً هم بیان کردم، ما یازده امام داشتیم، مع‌الأسف مردم در هیچ کدام از دوره‌های این امامان بزرگوار، متوجه نشدند که باید امت باشند، در حالی که خداوند می‌فرماید: همه مردم یک امت واحد هستند، «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً».

دوران تمرین امام و امتی قبل از ظهور!

امام راحل عظیم‌الشأنمان وقتی آمدند، دیگر دوران تمرین امام و امتی در زمان غیبت حضرت حجت (روحی له الفداء) شروع شد. امامی که در نجف اشرف وقتی رساله عملیه‌شان چاپ شد - که هزینه آن را هم یکی از شیعیان لبنانی داده بود - هنگامی که آن را دیدند، گفتند: چه کسی گفته من زعیم حوزه‌های علمیه هستم که این‌چنین بر روی آن چاپ کردید؟! بروید آن را حذف کنید.

اطرافیان امام خواستند برای متقاعد کردن ایشان از دقت ایشان بر مسئله اسراف استفاده کنند. ایشان این‌قدر بر مسئله اسراف حساس بودند که وقتی متوجه می‌شدند برق اتاق بالایی بیهوده روشن است، خودشان از پله‌ها بالا می‌رفتند و برق را خاموش می‌کردند و مقید بودند که یک موقعی اسراف نشود. اهل معنا و اهل اخلاق و معرفت حقیقی این‌گونه هستند.

لذا اطرافیان امام به امام گفتند: آقا! این دیگر چاپ شده و اسراف است که بخواهیم جلد آن را عوض کنیم. امام فرمودند: شما می‌خواهید اسراف را به من یاد بدهید؟! بروید و آن را عوض کنید.

وقتی به چاپخانه نجف رفتند و قضیه را گفتند. آن مسئول چاپخانه گفته بود: این سید کیست؟! ما برای همه مراجع این عبارت را چاپ کردیم و هیچ کدام اعتراض نکردند. ایشان کیست که برای این مطلب می‌گویند جلد عوض شود؟!

حالا این امام راحل در سنّ هشتاد سالگی به ایران آمده و به ایشان، «امام» می‌گویند؛ یعنی نعوذبالله آن امامی که مباحث اخلاقی در سال ۱۳۴۱، ۱۳۴۲ آن‌طور اوج گرفته بود، حالا در این کبر سن، به دنبال قدرت و ریاست است؟! ایشان در تهذیب اخلاقی بودند و هیچ‌گاه نمی‌گفتند که من نائب امام زمان یا مرتبط با ایشان هستم.

بیان کردم که در روز ۲۱ بهمن وقتی از ساعت ۴ بعدازظهر حکومت نظامی اعلام شده بود، حضرت امام فرموده بودند: کسی به حکومت نظامی توجه‌ای نکند و همه بیرون بریزند. این مطلب در خاطرات آیت‌الله قرشی موجود است و مرحوم ابوی هم این مطلب را بیان کرده بودند. آقای مرتضایی فر و آیت‌الله خزعلی هم این را بیان کرده بودند. آقای مرتضایی فر می‌گوید: «ما روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ در منزل آیت‌الله طالقانی نشسته بودیم. همه ناراحت بودند. به ایشان گفتند: «امام پیام داده که مردم در خانه‌های خود نمانند، بیرون بریزند و به حکومت نظامی اهمیت ندهند».

آقایان همه ناراحت بودند و می‌گفتند: اگر مردم بیرون آیند، حداقل نصف مردم تهران از بین می‌روند. مرحوم ابوی می‌فرمودند: حتی آقای مطهری هم می‌گفتند: این که نمی‌شود، امام شورای انقلاب تشکیل داده است، پس باید حرف آن‌ها را هم گوش بدهد. امام خیلی عجیب، سفت و سخت بر این مسئله ایستادند. آقای طالقانی هم گفته بود: «امام مدت پانزده سال از ایران دور بوده‌اند و توجه ندارند که این دژخیمان رژیم چه بی‌رحم هستند. اگر مردم بیرون بریزند، همه را قتل عام می‌کنند؛ بنابراین صلاح در آن است که در منازل و خانه‌ها بنشینیم، ببینیم عاقبت کار چه می‌شود؟».

لذا آقایان به آقای طالقانی گفتند: شما خودتان با امام صحبت کنید، امام نمی‌پذیرند.

آقای مرتضایی فر می‌گوید: بعد مرحوم طالقانی با امام، حدود نیم ساعت تلفنی گفتگو کرد، تا شاید امام را قانع کند که مردم را از خانه‌هایشان بیرون نیاورند. ما حرف‌های آقای طالقانی را شنیدیم که سعی داشت امام را هر طور شده، از تصمیم خود مبنی بر بیرون آمدن مردم از خانه‌ها و اهمیت ندادن به حکومت نظامی، منصرف نماید. تا این که آقای طالقانی گوشی را گذاشت و در گوشه‌ای زانوانش را بغل گرفت و ساکت ماند! حتی سرش را روی زانوانش تکیه داد و به فکر فرو رفت.

ما با خود گفتیم: حتماً امام حرفی زده و مثلاً به ایشان گفته: شما دخالت نکنید و ...؛ بنابراین آقای طالقانی ناراحت شده است. اما چیزی نگفتیم، تا اینکه ایشان یک دفعه سر از زانوانش برداشت و به حال طبیعی و عادی برگشت. سؤال کردیم: «آقا چه شده؟ آیا امام به شما پرخاش کردند، یا حرفی گفتند که شما ناراحت شدید؟»

آقای طالقانی گفت: «نه، نه، اصلاً مسئله، این نیست. من اصرار کردم که امام، اعلامیه‌هایش را پس بگیرد و امام هرچه می‌گفت، من قانع نمی‌شدم، در آخر فرمود: «آقای طالقانی! اصرار نکن! احتمال بده که این دستور از طرف امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است!»، تا امام این جمله را گفت، من به خود لرزیدم و بی‌اختیار گوشی را گذاشتم و حالم دگرگون شد!».

اولیاء خدا که دکان و بازار راه نمی‌اندازند، چون خیلی اصرار کرده بودند، امام فقط در این حد فرموده بودند که احتمال بدهید که دستور آقا باشد. این که ما می‌گوییم: این نظام، نظام مهدوی است، این است.

امام راحل چرا در سنّ هشتاد سالگی در مقابل این که به ایشان «امام» گفته می‌شود، اعتراضی نمی‌کنند؟! آیا تازه در کبر سن،

خوششان می‌آید که چنین لقبی به ایشان بدهند؟! خیر، دوران غیبت، قبل از ظهور، یک تمرین امام و امتی است. لذا بیان کردم: خدا نگذرد از آن کسی که بعد از امام راحل عظیم‌الشأن آمد در خطبه‌های نمازجمعه گفت: ما از این به بعد دیگر امام نمی‌گوییم. مگر امام راحل عظیم‌الشأن، معصوم بود که به ایشان، «امام» گفتیم؟! امام‌المسلمین هم باید همان امام بیان شوند. ما این را در همه جا می‌گوییم، اما برخی از مسئولین ما تا می‌آیند، می‌گویند: مقام معظم رهبری. ما باید بگوییم تا جوان‌ها هم عادت کنند. حضرت امام راحل و حضرت امام‌المسلمین بیان کنیم و این‌چنین عادت کنیم. عادت کنیم که بگوییم: حضرت امام خامنه‌ای (مدّ ظله العالی). والله قسم نائب امام زمان است.

من بیان کردم، شما هم می‌دانید، من هیچ‌کاره هستم، الشیخ فی الکنج هستم و فقط حوزه و مطالب و مباحث درسی برای خودمان داریم. اما این را هم بیان کنم که جوان‌های عزیز! آخرتتان را برای دنیای هیچ کس نفروشید. در روایت داریم: احمق‌ترین انسان‌ها کسی است که آخرتش را برای دنیای کس دیگری بفروشد. اما بعضی چیزها هم اگر گفته نشود، آخرت‌فروشی است. این سید عظیم‌الشأن، نائب امام زمان است. این سید عظیم‌الشأن، زندگی زاهدانه دارد و از زندگی برخی مراجع ساده‌تر است.

لذا مواظبت کنید که کسانی را در خبرگان نفرستید که وقتی بیایند، آرام آرام تصوّر کنند ردیف امام شدند. امام یکی است و مابقی هر کسی باشد از امت است. یعنی باید پشت سر امام باشد، نه این که خودش را ردیف امام ببیند. بعضی‌ها خودشان را ردیف امام می‌بینند، برای همین است که یک مواقعی ادعاهایی هم می‌کنند. اما برای ما به ادله و براهین معلوم و مسجّل است که به فضل و کرم الهی همین سید عظیم‌الشأن پرچم را به دست صاحب اصلی‌اش می‌دهد و آن‌هایی که دنبال مطالب دیگر هستند، حماقت می‌کنند.

اصلاً و ابداً خبرگان نبود که امام‌المسلمین را انتخاب کرد. من قبلاً بیان کردم: آیت‌الله العظمی مولوی قندهاری - که چهل سال هم از آقا بزرگ‌تر بودند؛ یعنی آقا جای نوه ایشان بود - فرمودند: جز من و حاج آقا بهاء (آیت الله سید محمدرضا بهاء‌الدینی) هیچ‌کس، حتی آیت‌الله خمینی هم نمی‌دانست که این سید عظیم‌الشأن بناست که جانشین امام راحل شود. بعد به آیت‌الله خمینی گفتند: ناراحت نباش آن فردی را که انتخاب شده، برکنار کن. لذا این قضیه از ناحیه خداوند و امام زمان است. کجا خبرگان رهبر را انتخاب می‌کند؟! حالا مطلبی است، باید باشد، اما انتخاب توسط آن‌ها نیست. من یقین قلبی خودم را بیان می‌کنم، صد درصد یقین بنده است، نه نود و نه درصد، نه این که فقط یک چیزی گفته باشم، یقین قلبی بنده این است.

برادر عزیز و بزرگوارمان، آیت‌الله اعرافی هم که بحمدالله هم در علم و هم عمل و هم ولایی بودن، بسیار عالی هستند، لطف و عنایت کردند و در این جلسه حضور پیدا کردند. چون به هر حال ما علمای به ظاهر اهل عمل هم داریم، اما این که عمل حقیقی اطاعت از ولایت‌الله است، در برخی کمرنگ است و خیلی کم، این‌گونه داریم. «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم». ایشان خودشان را سرباز کوچک ولایت می‌دانند و حقیر هم خودم را کوچک‌ترین سرباز ولایت می‌دانم. لذا امثال این بزرگواران را انتخاب کنید.

سه نسخه برای سربازی امام زمان (روحی له الفداء)

اما یادمان نرود که در این دوران، سه مطلب را فراموش نکنیم:

روزی حداقل یک آیه قرآن حفظ کنید. سربازان آقا جان، امام زمان (روحی له الفداء)، حافظ کل قرآن هستند. هر ساعت، حداقل یک دعای سلامتی برای آقا جان، حضرت حجت (روحی له الفداء) بخوانید. نمی‌خواهم شما را خیلی اذیت کنم، اما اگر بتوانید قبل از دعای سلامتی ایشان، این دعای «اللهم عرّفنی نفسک فإتک إن لم تعرّفنی نفسک، لم اعرّف نیبک، اللهم عرّفنی رسولک، فإتک إن لم تعرّفنی رسولک، لم اعرّف حجتک، اللهم عرّفنی حجتک، فإتک إن لم تعرّفنی حجتک، ضللت عن دینی» را هم بخوانید، غوغاست. حصن حصین است.

در آخر شب، وقتی مسواکتان را زدید، برق‌ها را خاموش کردید و می‌خواهید بخوابید، دقایقی با آقا جان خلوت کنید. یک سلام به آقا جان بدهید، یک فاتحه برای مادرشان، حضرت نرجس خاتون (س) بخوانید که کلید ورود به قلب آقا جان، حضرت نرجس خاتون (س) است. ایشان را به مادر گرمی‌شان قسم بدهید که آقا جان! به حقّ مادران نرجس خاتون (س) دنیا و جلواتش، ریاست‌ها، عناوین، مطالب، یک موقعی من را فریب ندهد که تصوّر کنم کسی شده‌ام.

بارها بیان کردم که اولیاء خدا فرمودند: هر کس ولو به لحظه‌ای تصوّر کند کسی شده است، همان لحظه، لحظه سقوط اوست. دقت کنید که این جمله دقیقاً با همین الفاظ باشد؛ چون از ناحیه اولیاء خداست. لذا تصوّر بگویید، نه تفکر. در منطق بحثی به نام تصوّر و تصدیق داریم. به قول آیت‌الله العظمی بهاء‌الدینی می‌فرمودند: برخی‌ها را که الآن می‌بینید، بیست سال پیش سقوط کردند و الآن صدایش درآمده است. چرا؟ چون تصوّر کرده‌اند که کسی شدند.

عزیزدلم! با آقا جان صحبت کن، بگو: آقا! نکن دنیا، عنوان، ریاست، به ظاهر علم من را گرفتار کند و تصوّر کنم که من هم برای خودم آقا شدم. آقا جان! می‌شود ما در رکاب شما و سرباز شما باشیم؟! می‌شود آقا جان، ظهورتان در عمر ناقابل ما باشد؟! والله قسم اگر کسی هر شب این صحبت با آقا جان، ولو دو سه دقیقه را داشته باشد، اگر مانند حلقه‌های زنجیر منقطع نشود، به یک سال نمی‌رسد که خودش حالاتی را متوجّه می‌شود.

اگر یک موقعی اشکت جاری نشد، نه همیشه، اما گاهی که کارت گیر کرد، بگو: آقا جان! شنیدم که دو بانو را هم خیلی دوست داری، یکی عمّه جانت زینب که مصائبش دل شما را به درد آورده است. آن عمّه جانی که دوان دوان به کنار آن مضطر آمد و گفت: عزیز دلم برادر! صدای سمّ اسبان را نمی‌شنوی، من مضطّرّم که چه کنم، فرمود: علیکنّ بالفرا!